

نمایش کوتاه جبهه ای

بروسلی

صحنه : تعدادی از رزمندگان به همراه فرمانده برونسی وارد صحنه می شوند و بر روی صندلی نشسته و شهید برونسی می گوید :

شهید برونسی : قضیه دیروز بگم یا نقشه رو توضیح بدم ...

رزمنده اوّل : حاجی اوّل قضیه بروسلی را بگو ... قول دادی ... زیرش نزن

شهید برونسی : آخه امشب کار مهمی داریم وقت کمه

رزمنده دوّم : اتفاقاً حاجی یه مقدمه می شه برات عملیات و نقشه هاش

شهید برونسی : چیزی نبود دیروز رادیو عراق گرفته بودم ... مجری رادیو می گفت دیروز بزرگترین فرمانده ایران یعنی منو می گفت به درک واصل کردیم .

رزمنده اوّل : حاجی بگو تو رو به خدا بگو اسم تو رو چطوری می گفت .

شهید برونسی : می گفت بروسلی رو کشتیم مهندس بزرگ و دانشمندی معروف درارتش ایران رو کشتیم.

رزمنده دوّم : حتما چون شنیدن بنایی می کردید - گفتند مهندس بروسلی

شهید برونسی : آره خوب من قبل از جنگ شغلم بنایی بود و تو کار ساخت و ساز خونه - لقب مهندس دکتر و فرمانده بزرگ زه کی اونوم می گفت خیلی بزرگ - کلش ۶۰کیلو وزنه و قدم منم ۱۶۵ سانتی متره

رزمنده اوّل : حاجی باور کن باید مجلس ختم هم بگیریم و تو روزنامه ها بنویسم تا حسابی سرکارشون بذاریم .

شهید برونسی : خوب بریم سر اصل قضیه و عملیات

رزمنده دوّم: حاحی

شهید برونسی : نه

مسئولین تصمیم گرفتند.

خنثی کنند ولی ...

رزمنده اوّل : رشید

شهید برونسی : بله

فوق پیشرفته ...

حمله کنند...

رزمنده دوّم : صدام است امر :

رزمنده اوّل :

برونسی : بله از

وپول حالا هم کاربچه ها سخت

روشن خیلی سختند

رزمنده دوّم :

برونسی : آره

رزمنده اوّل : یا

برونسی : خدا

اصلیه و باید گردان ما شکارچی تانک ها باشه

رزمنده دوّم : اون یه گردان هم که ایدیی عمل می کنه

برونسی : نه ولی محور اونا تقریبا غیر قابل عبوره

رزمنده اوّل : مثل محور ما که اصلاً قابل عبور نیست ... و همه می خندن

پرده دوّم :

برونی روی زمین خوابیده و دعا می خواند که محمّد می رسد و می گوید:

محمد: حاجی ۱۴ تا شهید دادیم و ۲۰-۲۵ تا هم مجروح شدیدند کمین اونا از پشت بچه ها رو
دوخته به زمین

برونسی : به مابقی بچه ها بگو همین طور بی سرو صدا بخوابند تا عراقی ها فکر کنند ما نیرو ها را
شناسایی بودیم و برگشتیم .

محمّد : از اون ۲ گردان چه خبر ...

برونسی : گفتم که اونا نتونستن عبور کنند - اما دشمن رو حسابی مشغول کردن عراقی ها فکر
می کنند نیروی های عمل کننده اونا هستن ... اونجا دارن آتش می ریزن

محمّد : حاجی الان ۳ ساعته بچه ها بی حرکت دراز کش خوابیدن داره صبح می شه ... صبح همه
مونو قتل عام می کنند

برونسی : توکلت کجا رفته ...

محمّد : حاجی داری گریه می کنی

برونسی : آره الان خبری بهم رسید که باور کردنی نیست برو بچه ها رو ببر جلو وای سا تا من
بیام .

محمد: حاجی می خای چکار کنی ... حاجی برگردیم بچه ها رو قتل عام می کنند بخدا همه رو می
کشن

برونسی : محمد هرچی می گم باید گوش کنی هرچی آپی چی زن داری ۲۵ قدم ببرین جلو و
بعدش ۴۰ متر سمت راست و شروع کنید آرپی جی زدند

محمد : حاجی من این کار نمی کنم حاجی دستور شما اجرا شدنی نیست

برونسی : خوب آفرین به تو برو کنار فقط بگو آرپی چی زنهای بیان جلو ...

راوی : محمد علیرغم مخالفت دستور شهید برونسی را اجرا کرد و ۲۵ قدم جلو و ۴۰ متر سمت راست رفت و شروع به آرپی چی زدن کرد با کلیه نیروهای گردان و برونسی به روی تانک رفتند نارنجک بود که توی تانک ها رها می کردن ...

و بعدا - گردانهای تانک تی - ۷۲ تا همان شب بکلی زمین گیر شدن و یا شنی آنها منهدم شد و از داخل قابل هدایت و کنترل نبودند چون نارنجک بود که توی تانک ها افتاده بود...

بعدها از محمد که از فرماندهان ارشد شده بود پرسیدم شهید برونسی به تو چی گفت که قبول کردی بری جلو و کار تمام کنی گفت ...

محمد : اون شب حاجی برونسی گفت چیزی که بهت می گم قبل از شهادت من نباید به کسی بگی ... قبول کردم گفت ۳ ساعت بود روضه مادرم حضرت زهرا رو می خوندم و اشک امانم را بریده بود ... گفتم مادر جان یا حضرت زهرا (س) امشب خودت باید کمک کنی یک دفعه شنیدم صدای ملکوتی و زنانه گفت ۲۵ قدم جلو و ۴۰ متر دست راست سنگر فرمانده را بزنید بلند شین معطل نکنید ...

صبح نزدیک شده بود ... وقتی برونسی درگوش من این حرفا رو زد بدنم لرزید و آرپی چی زن ها رو ۲۵ قدم جلو و ۴۰ متر سمت راست بردم ... وقتی شلیک شروع شد و عملیات موفق شد و هوا روشن شده بود جایی که اولین آرپی چی را شلیک کرده بودیم سنگر فرماندهی دشمن یافتیم

راوی : شهید برونسی قبل از شهادت با همه فامیل حلالیت خواهی کرده بود حتی اقوامی که در مشهد با او رفت و آمد نمی کردند را رفته و حلالیت گرفته بود او بسیار به مادرش حضرت زهرا (س) ارادت داشت و یک فاطمی تمام عیار بالاخره به درجه رفیع شهادت رسید.

والسلام